

این خانه گرم است

حرف بزند. بیشتر اطرافیان و آشنایانش مثل خودش افراد بی‌خانمانی بودند که بسیاری از آنها حتی حوصله حرف زدن با کسی را هم نداشتند؛ همیشه مانند خود او چشمشان به سطل‌های زباله بود و گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابان‌ها را می‌کاودند تا چیزی برای خوردن و گرم کردن خود در شب‌های سرد و طولانی داشته باشند. تا اینکه پیرمردی شیک‌پوش را دید. فکر نمی‌کرد پیرمرد هم با این سر و وضع تمیز و پاکیزه، مثل خودش بی‌خانمان و کارتن‌خواب باشد. حدسش تا حدی درست بود؛ چون پیرمرد شیک‌پوش هم مثل او و خیلی‌های دیگر که در این سال‌ها شناخته بود، از مال دنیا و خانه و زندگی چیزی نداشت اما انگار جایی برای خواب داشت که مثل خانه بود و نمی‌گذاشت در شب‌های سرد سال کنار پیت حلبی یا دور آتش بنشینند و تمام وجودش بوی دود و رنگ سیاهی به خود بگیرد و سر و وضعش بشود مانند بقیه کارتن‌خواب‌ها که قیافه‌شان از چند فرسخی داد می‌زد اینها شب را کنار خیابان گذرانده‌اند و حتی رنگ پاکیزگی را هم ندیده‌اند. پیرمرد شیک‌پوش حتما رازی با خود داشت. باید سراغ او می‌رفت و از این راز سر درمی‌آورد.

اگر اوایل بی‌خانم‌اش بود و هنوز امید بازگشت به زندگی سابق را داشت، هرگز این کار نمی‌کرد. دوست نداشت ناتوانی‌اش در جمع‌وجور کردن زندگی‌اش را پیش همه جار بزند. هنوز تهمانده‌ای از غرور سال‌های جوانی در وجودش بود که باعث می‌شد کمتر سفره دلش را پیش این و آن باز کند. اما حالا شرایط کاملاً فرق کرده بود. سرمای شب‌های طولانی بدجوری اذیتش می‌کرد. وقتی روی زمین سرد می‌خوابید، انگار روی دستگاهی خوابیده است که کار این دستگاه، انتقال همه سرمای زمین به بدن اوست و قرار است تمام حجم سرمای سخت و جانکاه را به همه وجود او متصل و تزریق کند.

این فکر زمانی سراغش آمد که صبح‌ها با طلوع آفتاب و گرم شدن نسبی زمین، بدن او هنوز سرد بود و پاهایش انگار یخ‌زده و قرار نیست با این آفتاب بی‌رمق و کم‌جان، به این زودی‌ها جان بگیرد و گرم شود. بعدها به این نتیجه رسید که سرما در یکی از این شب‌های طولانی و سرد در وجودش رخنه کرده و بخشی از وجودش شده است که حالا حالا‌ها نمی‌خواهد رهایش کند؛ شاید هم برای همیشه با او بماند. تهمانده غرورش را کنار گذاشت و همه این فکرهایش را برای پیرمرد تعریف کرد. پیرمرد که انگار همه این سختی‌ها را قبلاً تجربه کرده باشد، لبخند تلخی زد و دست او را گرفت و آورد جایی که اسمش گرمخانه بود و واقعا گرم بود و در آن، از سرمای استخوان‌سوز شب‌های سرد و طولانی زمستان خبری نبود. زمستان پشت پنجره بود و داخل سالن چنان گرم بود که او مدام با خود بگوید این خانه گرم است؛ اگر چه آن خانه خاطر‌انگیز خودم نیست.

خاطره سرمای استخوان‌سوز که در جان و دلش رخنه کرده بوده، به این زودی‌ها نمی‌خواست تن رنجور، نحیف و سختی کشیده‌اش را رها کند. با آنکه یک هفته‌ای می‌شد از شر شب‌های سرد و هوای سوزناک پارک نسترن خلاص شده بود اما وقتی چشم روی هم می‌گذاشت، خود را پشت شمشاد‌های پارک می‌دید که روی زمین در خود مچاله شده و دارد مثل بیداز سرما می‌لرزد.

سرمای سخت شب‌های پارک چیزی نبود که با آن نا آشنا باشد؛ سال‌ها با این سرما کنار آمده بود و خود را با شرایط نامعلوم آب و هوا وفق می‌داد؛ به محض تاریک شدن هوا، گوشه دنجی در پارک پیدا و مقوایی را گوشه‌ای پهن می‌کرد و در خود مچاله می‌شد. همیشه یکی دو دست لباس ضخیم از روی هم می‌پوشید که شب‌ها سرما اذیتش نکند. اصلا یکی از دلمشغولی‌هایش از وقتی که خانه و کاشانه‌اش را از دست داده و آواره و کوچه و خیابان شده بود، همین شده بود که همیشه چشمش در سر کوچه‌ها و خیابان‌ها و داخل سطل‌های زباله دنبال چیزی برای پوشیدن باشد. همیشه خدا هم چیزهایی پیدا می‌کرد که در شب‌های سرد زمستان به کارش بیاید. لباس‌هایش معمولا هر کدام به رنگ و مدلی جداگانه بود و او اهمیتی به این موضوع نمی‌داد.

مهم این بود که همین لباس‌های زیاد و هر چند رنگارنگ، او را در مقابل شب‌های سرد و سرمای استخوان‌سوز زمستان مقاوم می‌کرد. بارها از خود پرسیده بود تا کی می‌تواند با این شرایط برابر سرمای شب‌های طولانی و سرد سال دوام بیاورد. پاسخ روشنی به این سؤال همیشه خود نداشت. هنوز امیدوار بود روزگار با او از در سازش در بیاید و رنج‌های دوران بی‌خانمانی‌اش روزی به پایان برسد.

هر چند وقتی در حال و روز و احوال خود دقیق می‌شد و می‌دید روز به روز توانش مقابل سرما و گرسنگی کم و کمتر می‌شود، بیش از پیش نگران می‌شد. با این حال، می‌خواست همچنان امیدوار بماند و امیدش را از دست ندهد؛ چرا که می‌دانست بعد از مرگ همسرش و سگته ناقصی که زندگی او را زیر و رو کرده و تنها سرمایه‌اش همین امید است که باید تا زمانی که زنده است با خود داشته باشد. فقط نمی‌دانست چگونه و از کجا شروع کند تا از بلا تکلیفی در خیابان‌های شهر نجات پیدا کند. وقتی موقعیت و شرایط خودش را می‌سنجید، می‌دید روز به روز وضع و حالش بدتر از قبل می‌شود و با سرعت دارد به سمت قهقرا می‌رود و اگر زودتر نجنبید، دیگر آمیدی به نجات خودش نخواهد یافت. اما در این خانه نجات کدام سو بود که او هر چه نظر می‌کرد، نمی‌دید.

برای عبور از این آشفتگی خیال، عادت قبلی خود در کناره‌گیری از اطرافیان را کنار گذاشت و به هر که می‌رسید، می‌پرسید در خانه نجات از این روزها و شب‌های سخت و بلا تکلیفی کدام طرف است. البته سعی می‌کرد با هر کسی به زبان خودش

فضاهای دنج برای بی‌خانمان‌ها

نام و موقعیت گرمخانه‌های شهری در تهران (سامان سراها) این روزها برای خیلی از افراد بی‌خانمان آشنا و جایی برای استراحت شبانه آنهاست تا از سرمای شب‌های پاییز و زمستان در امان بمانند. موقعیت مکانی اغلب گرمخانه‌ها در محیط‌های حاشیه‌ای شهر است و مسئولان کوشیده‌اند فضاهای دنجی در گوشه و کنار شهر را به این موضوع اختصاص دهند. برای نگهداری افراد بی‌خانمان کارکرد این مکان‌ها صرفاً برای نگهداری شبانه این افراد است؛ یعنی تیم‌هایی هستند که ساعت ۷ شب افراد بی‌خانمان را از سطح شهر جمع‌آوری می‌کنند و ۷ صبح در باز می‌کنند که آنها به سرکارشان بروند و دوباره شب می‌توانند به آن مکان برگردند و بارتنگردند. جمع‌آوری و کنترل این افراد معمولا توسط تیم ۱۳۷ و سازمان رفاه و نوسازی اجتماعی شهرداری انجام می‌شود. بعضی از افراد بی‌خانمان که با خدمات این مراکز حمایتی آشنایی دارند، معمولا شب‌های سرد پاییز و خصوصا زمستان را در این مکان‌ها می‌گذرانند و از خدماتی مانند دوش گرفتن و غذا و محل استراحت رایگان بهره‌مند می‌شوند.

